درس هفتصد و شصت و چهارم

حقیقت زمان (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

عدم تأثیر حرکت دهری در تغییر و تحول اعیان

یک مطلبی که نسبت به مسئلهٔ قضاء و قدر و ثبوت حقائق در عالم اعیان و همین‌طور در علم عنائی باقی ماند و رفقا هم به آن تذکر داده بودند عبارت از کیفیت تحقق این اعیان است به‌نحوی‌که حرکت دهری نمی‌تواند تأثیری در تغیر و تحول آنها داشته باشد. خب ما در متون نسبت به مسائل مافوق عالم ماده و خلق داریم: ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾[۱] خب این قضیه مربوط به زمان گذشته است. خدا می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ قَالَ﴾ درحالی‌که و إذ یقول نمی‌فرماید یا و إذ هو قائل در اینجا نیست یا در آیهٔ [مربوط به عالم] ذر و ألست ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ﴾[۲] باز می‌شود به معنای گذشته مطرح بشود و همین‌طور راجع به سایر مسائل که هست. البته با توجه به همان قاعدهٔ نحوی و بلاغی که در نظر رفقا هست در جایی که مستقبل و آینده متحقق الصدور و الثبوت است، تعبیر به زمان گذشته می‌آورند. در سایر لغات هم هست اما در زبان عرب این مسئله به‌عنوان تأکید بر ثبوت و تحقق آن شیء در آنجا مطرح است. لذا شما قضایایی که مربوط به روز قیامت است را همه یا اکثراً با لفظ ماضی می‌بینید؛ ﴿إِذَا وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ ۞ لَيۡسَ لِوَقۡعَتِهَا كَاذِبَةٌ﴾[۳] یا ﴿فَإِذَا ٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَآءُ﴾[۴] یا ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ ۞

---

[۱] . سوره بقره (۲) آیه ۳۰. تفسیر آیهٔ نور، ص ۷۷:
«خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.»

[۲] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی‌آدم از پشت‌هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده‌ایم اینکه شما در روز قیامت می‌گویید: حقاً ما از این پیمان غافل بوده‌ایم.»

[۳] . سوره واقعه (۵۶) آیه ۱ و ۲.

[۴] . سوره الرحمن (۵۵) آیه ۳۷.

وَأَذِنَتۡ لِرَبِّهَا وَحُقَّتۡ[1] و امثال‌ذلک که همهٔ اینها دلالت بر زمان گذشته می‌کند درحالی‌که برحسب جری و عادت، این مسئله اختصاص به زمان مستقبل دارد. هنوز حساب و کتابی نیست. «**اليَومَ عَمَلٌ و لا حِسابَ و غَدًا حِسابٌ و لا عَمَل**».[2] بحث بحثِ غد است نه‌اینکه بحث گذشته است! ما این تعابیر را مشاهده می‌کنیم.

ثبوت، لازمهٔ طبعی زمان گذشته

این مطلب وجود دارد که انسان وقتی می‌خواهد از یک امر ثابتی حکایت کند، آن ثبوت را به زمان گذشته حمل می‌کند! لازمهٔ طبعی زمان گذشته، ثبوت است و معنا ندارد که شما زمان گذشته‌ای را تصور کنید و یک امر مردد و مشکوکی را در قالب آن بگنجانید ولی نسبت به زمان مستقبل این‌طور نیست؛ در زمان مستقبل می‌توانید امر محتمل الثبوت را قرار بدهید و لازم نیست که حتماً امر محقق الثبوت یا متیقن الثبوت باشد. یا در زمان حال، الآن شما مسائل و اموری را که در زمان حال و در زمان فعل تصور می‌کنید هیچ الزامی نیست بر اینکه آنها محقق باشند! بگویید که الآن در خیابان چنین فردی راه می‌رود، محتمل است که این صادق باشد یا کاذب باشد. یااینکه می‌گویید: محتمل است که یک چنین فردی راه برود، هردو درست است یعنی گنجاندن و ادخال یک امر متیقن یا امر محتمل در زمان حال، هیچ اشکالی ندارد چطور اینکه این مسئله نسبت به زمان آینده هم اشکالی ندارد. ولی در زمان گذشته نمی‌توانید بگویید که محتمل است که زید این کار را کرده باشد، محتمل است یعنی چه؟! این غلط است؛ یعنی غلط از نقطه‌نظر نفسِ احتمال! اشکال ندارد بگویید که محتمل است. محتمل است کرده باشد، معنایش این است که بنده اطلاع ندارم نه‌اینکه نفسِ احتمال در خارج تحقق پیدا کرده است، احتمال که در خارج تحقق پیدا نمی‌کند!

تحقق همیشگی احتمال در نفسِ متحمل

احتمال همیشه در نفس متحمل تحقق دارد. اینکه شما می‌گویید: محتمل است که زید دیروز این کار را کرده باشد، معنایش این است که بنده جاهل هستم اما اگر اطلاع داشته باشید، دیگر نباید بگویید که محتمل است این کار را کرده باشد بلکه باید بگویید: این کار را انجام داده یا انجام نداده است. این زمان گذشته است. زمان گذشته برای تأکید در ثبوت آورده می‌شود. نسبت به زمان گذشته و زمان ماضی این حکم، حکم تثبیت

---

[1] . سوره انشقاق (۸۴) آیه ۱ و ۲. معادشناسی، ج ۲، ص ۲۴۳:
«در آن وقتی‌که که آسمان‌ها شکاف بردارند و یک‌سره گوش به فرمان خدایشان دهند؛ و حق است که فرمان خدا را بپذیرند.»

[2] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٨٤. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۱۹:
«امروز روز عمل است و حسابی نیست؛ و فردا روز حساب است و کرداری نیست.»

شده است و نسبت به زمان آینده و استقبال حکم تثبیت شده‌ای نیست و به همین دلیل است که هیچ‌وقت در مقام انشاء به‌جای أنکحتُ یا بِعتُ یا صالَحتُ، بگویید که أُصالِحُ یعنی من مصالحه می‌کنم! إنّی أُنکِحُکَ یعنی تو را به نکاح درمی‌آورم! گرچه ایراد ندارد که به نکاح درمی‌آورم یک حالت انشائی داشته باشد، اشکالی ندارد! ولی این مسئله از نقطه‌نظر تثبیت و تأکید در انشاء همیشه به جنبهٔ ماضی برمی‌گردد. لذا در قضیهٔ حضرت موسی و حضرت شعیب که داریم: ﴿قَالَ إِنِّیٓ أُرِیدُ أَنۡ أُنكِحَكَ إِحۡدَى ٱبۡنَتَیَّ هَٰتَیۡنِ﴾[1] در اینجا حضرت شعیب در مقام انشاء نبود و فقط در مقام اخبار بود! می‌خواهم که یکی از دختران را که روی دستم مانده بیخ ریش تو بند کنم [به عقدت درآورم] و ببینیم که خدا کدام‌یک را نصیبت می‌کند.

دلیل بخشیده شدن عائشه توسط امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جمل

اتفاقاً عجیب است که در قضیهٔ جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند که مثل این قضیه برای وصی حضرت موسی؛ حضرت یوشع بن نون اتفاق افتاد که زن حضرت موسی در مقام جنگ با او برآمد! عین این جریان که عائشه آمد و حضرت او را آزاد کردند و فرمودند:

وَ أمّا عائِشَةُ فَأدرَکَها رَأفَةُ النِّساءِ و لَها بَعدَ ذَلکَ حُرمَتُها الأولَی و الحِسابُ عَلَی اللهِ یَعفو عَمَّن یَشاءُ و یُعَذِّبُ مَن یَشا.[2]

حضرت به‌خاطر احترام به پیغمبر او را آزاد کردند و به مدینه فرستادند. واقعاً چقدر این کار امیرالمؤمنین عجیب است! چقدر ملاحظات دارد و چقدر روی حساب است! عائشه هر کسی هست، هرچه هست، هر کاری که کرده و هر فتنه‌ای که به‌پا کرده است، همین انتساب به رسول خدا و این مدتی که در تحت حبالهٔ نکاح رسول خدا بوده است را به‌حساب می‌آورند و می‌فرمایند: «**الحسابُ عَلی الله!**» خیلی عجیب است!

خارج کردن عائشه از أم‌المؤمنین بودن توسط امام حسین علیه‌السّلام!

یک جایی می‌خواندم که [امیرالمؤمنین علیه‌السّلام] حضرت امام حسن علیه‌السّلام را سراغ عائشه فرستادند و گفتند که به او بگو که اگر دست برنداری، آنچه را که رسول خدا به من تفویض کرده است دربارهٔ تو اعمال می‌کنم! وقتی این حرف را می‌زنند که ظاهراً بعد از جنگ بوده است چون بالأخره جنگ انجام شد. می‌فرمایند که اگر دست برنداری و دوباره در خانه‌ات ننشینی و مشغول فتنه بشوی، [این کار را انجام می‌دهم]!

---

[1] . سوره قصص (۲۸) آیه ۲۷:
«شعیب (به موسی) گفت: من ارادهٔ آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو در آورم.» (محقق)

[2] . الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸.

بساطی که به‌پا کردی دیگر بس است و کافی است حالا ما هم تو را روانهٔ مدینه می‌کنیم، دیگر برو در خانه‌ات بنشین! از قرائن این‌طور برمی‌آید چون عائشه دیگر هیچ نگفت و خیلی مضطرب شد و حرفی نزد و پذیرفت که دیگر به مدینه برود. بعد آنهایی که آنجا بودند از او سؤال کردند که چطور شد که وقتی حسن بن علی علیه‌السّلام آمد و این حرف را زد، آن‌قدر مضطرب شدی و وضعت به‌هم ریخت؟! گفت که رسول خدا در جلوی من به علی فرمود که من امر طلاق زنان خودم را در دست تو قرار دادم. اگر یکی از آنها از مشی و مرام من تخطی کرد، تو حق داری که پس از من او را از حبالهٔ استمرار نکاح من خارج کنی.[1]

این عجیب است! لذا به‌خاطر همین جهت داریم: ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّ﴾ مسئله این است که حتی بعد از زمان پیغمبر هم این‌طور نبوده است که اینها بخواهند عدّه نگه دارند و بروند ازدواج کنند بلکه معلوم می‌شود که علقهٔ نکاح بعد از فوت پیغمبر هم باقی مانده و این مسئله فقط صرف یک احترام نبوده است که حالا به‌خاطر احترام پیغمبر این مطلب باشد بلکه این یکی از اختصاصات خودِ رسول‌الله بوده است که ازدواج با زنان پیغمبر بعد از رسول‌الله حرام بوده و این حرمت یک حرمت شرعی بوده است و حرمت شرعی که بی‌جهت نیست و حالا [فقط] به صرف احترام پیغمبر نبوده است، خب همه احترام دارند! مگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام احترام نداشت؟! چطور حضرت قبل از فوت به بعضی از زن‌ها وصیت کردند که معاویه به سراغ شما خواهد آمد ولکن ازدواج نکنید و با شخص دیگری ازدواج کنید و همین‌طور هم انجام شد.[2] این مسئله همان مسئلهٔ استمرار نکاح است که چطور بعد از رسول خدا این قضیه استمرار دارد و عجیب اینجاست که امام حسن علیه‌السّلام هم این مسئله را هم انجام ندادند ولی وقتی که این زن و این جناب عائشهٔ أم‌المؤمنین دستور داد که جنازهٔ امام حسن را تیرباران کنند،[3] [سیدالشهدا علیه‌السّلام] او را طلاق داد! به زن‌های پیغمبر أم‌المؤمنین می‌گفتند؛ ﴿وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾[4] ـ این جناب سپهبد عائشه! خب تا آن موقع درجه گرفته بود؛ اگر در جنگ جمل سرهنگ یا سرتیپ بود، طبعاً در زمان امام حسن سرلشگر شده بود و در زمان امام حسین سپهبد شده بود! جناب سپهبد خان دستور تیرباران جنازهٔ امام حسن را می‌دهد! عجیب است! آدم به کجا می‌رسد و به چه مرحله‌ای می‌رسد؟! انسان به این مرتبه از شقاوت و قساوت می‌رسد که دستور تیرباران پسر رسول خدا را می‌دهد! جنازهٔ بی‌جان! جنازه‌ای که دارند می‌برند دفن کنند! در آنجا بود که سیدالشهداء او

---

[1] . الفتوح، ابن اعثم، ج ۲، ص ۴۸۴؛ طبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۴۸.

[2] . سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۲. مهرتابان، ص ۴۱۷:

«ای زنان پیغمبر! شما اگر تقوا پیشه گیرید مانند هیچ‌یک از زن‌های دیگر نیستید!»

[3] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۸۹.

[4] . اثبات الهداة، ج ۲، ص ۱۳۵؛ اثبات الوصیة، ص ۱۶۰.

را طلاق داد! در روایات داریم که حضرت فرستادند و پیغام دادند که آنچه که رسول خدا در جلوی خودت به علی علیه‌السّلام پدرم واگذار کرد و فرمود که تو بعد از خودت به اولاد خودت واگذار کن، لذا علی پدر من به برادر من حسن سپرده بود و برادرم حسن، اختیار آن را به من داد و من اکنون تو را طلاق دادم! این نصّ روایت است که سیدالشهداء این سپهبد خان عائشه را طلاق داد و دیگر از تحت امهات المؤمنین خارج شد.

علیٰ‌کلّ‌حال در همین قضیه داریم که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند که آن جریانی که برای برادرم وصی موسی پیش آمد، عین آن طابق النعل بالنعل برای من پیش آمد.[1] خب آنجا در قضیهٔ ازدواج داریم: ﴿قَالَ إِنِّیٓ أُرِیدُ أَنۡ أُنكِحَكَ إِحۡدَى ٱبۡنَتَیَّ هَٰتَیۡنِ﴾[2] من می‌خواهم! مقام مقام انشاء نیست بلکه مقام اخبار است. من می‌خواهم این کار را انجام بدهم! ولی وقتی که شما بخواهید صیغهٔ نکاح بخوانید می‌گویید: أنکحُ موکلتی لِموکلی علی الصّداق یا أنکح موکلی لموکلتی، هردو را بخوانید که هم جانب تأنیث مقدم باشد و هم جانب تذکیر مقدم باشد، از باب احتیاط بهتر است که [این‌طور] قرائت بشود. می‌گویید: أنکحتُ، أنکحتُ یعنی تثبیت! یعنی این مسئله تثبیت شده است، این مسئله ثابت شده است.

علت تعبیر به ماضی آوردن در قضیهٔ عالم قضاء و قدر

لذا اینجا متوجه می‌شویم که چرا خداوند در قضیهٔ عالم قضاء و قدر تعبیر به ماضی آورده است؟! تعبیر به ماضی حکایت از دور و گذشته نمی‌کند بلکه حکایت از ثبوت مقام قضاء و قدر می‌کند؛ هم مقام مشیت کلی و هم مقام مشیت جزئیه. یعنی وقتی مشیت کلیه قالب پیدا می‌کند و جزئی می‌شود، به آن مقام قدر گفته می‌شود. آن مسئله مسئلهٔ ثبوت است، یعنی این تثبیت شده است و این مسئله، مسئلهٔ ثابت است اما اینکه یک مرحله‌ای در زمان گذشته و در دور گذشته و در اطوار گذشته بوده باشد و در اطوار بعد نباشد و سپس تحقق پیدا کند با مطالبی که تابه‌حال خدمت رفقا عرض کردیم منافات دارد و این دیگر با آنها جور درنمی‌آید! اگر ما قائل به مقام ثبوت برای اعیان خارجی هستیم که از آن تعبیر به مقام مشیت جزئیه و عالم قدر می‌شود، [با آنها جور درنمی‌آید] چون اعیان خارجی همان مسئلهٔ قدر است چه عین تحقق شیء باشد و چه اطواری که بر آن تحقق شیء تعلق می‌گیرد، در هردو مسئله، مسئلهٔ عالم قدر است. خود مشیت خلق انسان، مشیت کلیه می‌شود که عالم قضاء است. بعد خلقت زید یک مرتبه پایین‌تر می‌شود، آن خلقت به چه صورت باشد یک مرتبه پایین‌تر می‌شود.

---

[1] . الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸، با قدری اختلاف.

[2] . سوره قصص (۲۸) آیه ۲۷:

«شعیب (به موسی) گفت: من ارادهٔ آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو در آورم.» (محقق)

عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی

وقتی که زید متولد شد آن‌وقت عالم قدر می‌شود پس عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی؛ همان‌که دارید در خارج می‌بینید! همین‌که دارید می‌بینید راه می‌رود! همین‌که دارد غذا می‌خورد! همین‌که می‌بینید دارد صحبت می‌کند! همین‌که می‌بینید دارد می‌نویسد! همهٔ اینها عالم قدر می‌شود. نه‌اینکه عالم قدر یک عالم و یک جا و یک قسمی است که از آن اطلاع نداریم و اسمش عالم قدر است! قدر یعنی اندازه، اندازهٔ آن مشیت کلی که عبارت از همان ظهور و بروز و تعین خارجی اشیاء است! چه انسان، چه حیوانات، چه مادیات و چه عقول مجردات، همهٔ اینها وقتی که به مرتبهٔ قدر برسند به آنها عالم مشیت جزئیه گفته می‌شود.

دلیل تحقق قدر

بنابراین هرجا دیدید که تعیّن خارجی هست بدانید در آنجا قدر تحقق پیدا کرده است و هرجا دیدید که هنوز تعیّن خارجی نیست بدانید در آنجا احتمال قضاء کلی است، قضاء کلی که هنوز به قدر جزئی متبدل و متحول نشده است. پس همهٔ ماسوی‌الله عالم قدر می‌شود، هرچه غیر خدا هست! البته نه در عالم اسماء کلیه و صفات کلیه!

بنابراین اینکه در آیات قرآن مشاهده می‌کنید که تعبیر می‌آورند: ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ﴾[1] در زمان گذشته گفت! این به عالم ثابت و عالم تحقق خارجی مربوط می‌شود. ﴿إِذۡ قَالَ﴾ یعنی إذ هو قائلٌ، الآن می‌گوید! ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ﴾ یعنی همین الآن! یعنی الآن خدا به ملائکه این حرف را می‌زند و دیروز این حرف را زده و فردا هم خواهد زد! یک امر ثابت مستمر که از یک مبدأ شروع می‌شود و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. از این امر ثابت تعبیر به ماضی می‌کنند که دلالت بر ثبوت می‌کند، این امر ثابت می‌شود.

حالا این امر ثابت خلقت آدم باشد، خلقت جن باشد، عالم عهد و عالم ألست باشد ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ﴾[2] همهٔ اینها نفس تحقق خارجی عالم قدر می‌شود

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۸:
«و یاد بیاور هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقاً در زمین خلیفه خود را قرار می‌دهم!»

[2] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی‌آدم از پشت‌هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده‌ایم اینکه شما در روز قیامت می‌گویید: حقاً ما از این پیمان غافل

نه عالم قضاء کلی! این عالم، عالم قدر می‌شود.

این مسئله به‌خاطر تحقق خارجی است که از او تعبیر به ماضی می‌آورند والاّ عالم ألست چیست؟ همین الآن است! همین الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم، عالم ألست است! سابق و لاحق و حالی وجود ندارد! آنچه که هست، ثبوت است یعنی واقعیت است! بله، آن ثبوت نسبت به ما جنبهٔ ماضی پیدا می‌کند. آن ثبوت نسبت به کسی که خودش در ثبوت است جنبهٔ حال دارد و دیگر جنبهٔ گذشته و آینده ندارد. پس خود ثبوت نسبت به افراد است که دارای حالات مختلفی خواهد شد. ما وقتی که الآن در یک هم‌چنین وضعی هستیم، خب طبعاً یک گذشته‌ای را درنظر می‌گیریم؛ نبودیم و کوچک بودیم و پنج‌ساله، چهارساله، سه‌ساله، دوساله و یک‌ساله و بعد هم در اصلاب آباء و امهات و اینها بودیم! این سیر تحول ما بوده است. خب قبل از این چه بوده است؟ روح بوده است. این روح کجا بوده است؟ این روح در عالم ألست بوده است. اینها چیزهایی است که ما همین‌طور اینها را نسبت به خود و نسبت به نفس و روح درنظر می‌گیریم. چرا؟ برای اینکه ما در ثابتات نیستیم و وجود و حضور خود را در ثابتات احساس نمی‌کنیم. اما وقتی که شما آمدید و حرکت کردید و صعود و عروج روحانی پیدا کردید و خودتان را نسبت به ثابتات بالا بردید [دیگر این‌طور نیست] اما تا وقتی که این چشم را داریم و تا وقتی که این گوش را داریم، مشمول قانون زمان و مکان و ماده هستیم! گذشته را داریم و آینده را داریم و در این‌هم شکی نیست ولی وقتی که ما از این گوش و چشم عبور کردیم ـ همان‌طوری‌که این مبانی سابقاً تحلیل شد و تفسیر و توضیح داده شد ـ در آنجا افق جدیدی برای ما باز خواهد شد نه‌اینکه خلق خواهد شد! خلق نشده است بلکه آن افق برای ما باز می‌شود و فتح باب افق جدید برای ما می‌شود و آنجا می‌بینیم عجب! همه چیز بوده است و چیزی مخفی نیست! حتی همهٔ چیزها را احساس می‌کنیم؛ هرچه که قبلاً بوده است احساس می‌کنیم و هرچه که بعداً هم هست احساس می‌کنیم! در عین اینکه احساس می‌کنیم که این امر یک امری است که تغییر و تحولات بعدی دارد ولی صاف با او صحبت می‌کنیم و صاف با او حرف می‌زنیم!

تبیین کلام امیرالمؤمنین در خصوص بودن ایشان در کنار پیامبران گذشته

اینجا دیگر خیلی مسائل عجیب است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن خطبه عجیب می‌فرماید:

> من با ابراهیم بودم در آن وقتی که او را در آتش انداختند و با نوح بودم در آن وقتی که سوار بر کشتی شد و با موسی بودم در آن وقتی که به‌سمت فرعون آمد و از دریا عبور کرد![1]

دیگر روشن می‌شود که معنای من بودم چیست! حضرت شوخی و مزاح می‌کرد یا واقعیت داشته است؟!

بوده‌ایم.»

[1] . بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱.

من با آنها بودم، حالا لازم نیست که خود آنها هم این را احساس بکنند این مسئله لازم نیست! این یک واقعیتی است که آن واقعیت به ادراک مدرِک برمی‌گردد و دلیلی ندارد که خود شخص و خود فرد این را احساس کند؛ ممکن است احساس بکند و ممکِن است احساس نکند و صرفاً ببیند که یک قضیه‌ای انجام می‌شود! اما این قضیه از کجا آب می‌خورد؟! این مسئله از کجا تحقق پیدا می‌کند؟! این بسته به میزان افق خود آن شخص است که آن را بفهمد!

آن‌وقت در اینجا بعضی از مطالبی که بزرگان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند [روشن می‌شود]؛

مثلاً یکی از بزرگان در قبرستان آمده بود و گفته بود که شنیده بودم که بعضی‌ها اینجا می‌آمدند و تصور بر این بوده که اینها یک حال‌وهوایی را از خود این قبرستان و افرادی که در این قبرستان هستند احساس می‌کردند ولی الآن مسئله منکشف می‌شود که این مطالب از قبل بوده است![1] حالا آن بزرگ خودش بعد آمده است ولی این از آن اول بوده است! اگر نبوده پس چطور او می‌آمده است؟! پس معلوم می‌شود بوده است، اگر نبوده خب نبوده است. گفتیم که عدم عدم است، فرقی نمی‌کند. وقتی یک امر عدمی است، العدمُ لا یُخبَر عنه و لا یخبر به! نه خودش موضوع واقع می‌شود و نه محمول، هیچ‌کدام! خدا هم نمی‌تواند از یک امر عدمی خبر بدهد چه برسد به بندگان خدا! چون عدم عدم است و هیچ فرقی بین عدم زید و عدم کلی نیست چون هردو دلالت بر نبود است. نبود نبود است، دیگر چه چیزی هست؟ اضافهٔ به یک ماهیت که به آن عدم هستی نمی‌دهد بلکه فقط آن عدم را محدود می‌کند. بله! آن عدم نسبت به یک ماهیت محدود می‌شود، خب بشود. محدود شدن آن عدم و عدم تسری آن عدم به سایر ماهیات معدومه دلیلی بر اکتساب حصه‌ای از وجود ندارد. آن عدم در هرجا که صادق باشد؛ چه شما عدم را عدم کلی فرض کنید یا آن عدم را عدم یک ماهیت خیلی مهم فرض کنید یا عدم را عدم این حجر فرض کنید، تمام اینها یک مطلب را ارائه می‌دهند و آن عدم الشیء است و هیچ تفاوتی ندارد! حالا خود شیء که تعلق پیدا کرده است، هرچه هست بماند.

اگر این امر و اثر نبود پس آن بزرگان به‌دنبال چه می‌آمدند؟! نبوده است دیگر! پس معلوم می‌شود بوده است! اینکه بوده درحالی‌که هنوز آن وجود عنصری در آنجا نیامده است، در اینجا چه معنا دارد؟! معنایش این است که آن وجود عنصری بعد که در آنجا می‌آید، یک امر ثابت است گرچه ما الآن نمی‌دانیم. اگر آن کسانی که می‌آمدند در همان موقع چشمشان باز شده بود، این را هم می‌دیدند و متوجه می‌شدند! ولی حالا خواست خداست، عدم قدرت است، عدم توان است، حالات مختلف است یا حالا هرچه هست، این را نمی‌بیند و تصور نمی‌کند و خیال می‌کند که مسئله از یک جای دیگر است و منشأ این نور و حال‌وهوا یک مطلب دیگر

---

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۵۷.

است! همهٔ اینها شواهد بر این است که ما به این قضیه برسیم که در عالم وجود ماضی و مستقبل و حالی وجود ندارد بلکه آنچه که قدر الهی به آن تعلق می‌گیرد و در ظرف قدر از مقام مشیت کلیه تنازل پیدا می‌کند، أمرٌ ثابتٌ لیس له ماضٍ و لا حالٌ و لا استقبالٌ! آن امر، امر ثابت می‌شود و آن امر در علم عنائی حق وجود دارد. پس این علم عنائی حق با ذات حق و متصل به ذات حق است به‌واسطهٔ آن علم لاینفک و ذاتی است که مخصوص به ذات است. آن علم لاینفک ذات مساوق با ذات است منتها در مرتبهٔ علیت، نه در رتبه! همیشه گفتیم که در رتبه، ذات بر علم و قدرت مقدم است و ذات حق تعالی فقط با یک مسئله یا دو مسئله تساوی دارد؛ یکی با مسئلهٔ حیات است که نفس تصور ذات مساوقٌ لِتصورِ الحیاةِ و البقاء، یکی این است و یکی هم مسئلهٔ وحدت اطلاقی و هویت اطلاقی است که در آنجا مقام توحید اطلاقی حق مساوی با نفس ذات است و غیر از آن مقام واحدیت است. مقام احدیت خلافاً لِکثیرٍ مِن الأعاظم که خب آنها حتی در مقام احدیت قائل به تأخر رتبه شده‌اند.

فقط در این دو مسئله گفتیم که آن ذات با مقام حیات و احدیت در یک رتبه قرار دارد اما نسبت به مسئلهٔ علم و همین‌طور نسبت به مسئلهٔ قدرت اطلاقی در مقام علیت قرار دارد. آیا می‌توان تصور کرد که در یک مرتبه و در یک برهه و در یک طور از اطوار حیات و ذات، ذات بدون علم باشد؟! این امکان ندارد! یعنی ذاتٌ بلا علمٍ و ذاتٌ بِلا قدرةٍ که این محال است!

بنابراین کلّ ما یتصورُ برهةٌ أو طورٌ یکون فیه الذّاتُ إلی ما لا نهایةَ مِن قبلُ و لا مِن بعد أبداً و أزلاً در همان مرتبه‌ای که تصور ذات هست، در همان مرتبه تصور علم و قدرت هست و هرجا که تصور قدرت ملتصق به ذات و لا ینفک عن الذات باشد، در همان مرتبه اعیان به‌صورت مشیت کلیه و مشیت جزئیه تحقق دارند. پس دیگر تمام این بساط قدیم و حدیث، ربط حادث به قدیم، کیفیت سنخ ماده به مجرد، حدوث زمانی و قِدم زمانی، همهٔ اینها دنبال کارشان رفتند و قضیه از نو بنا شد و آن این است که تمام اعیان خارجی، اعیان جزئیهٔ قدریه هستند که مندک در آن مشیت و قضاء کلی است و قضاء کلی از آنجایی که علم عنائی حق است و علم عنائی حق لاینفک ذات است بنابراین تا خدا هست اعیان در عالم ثبوت وجود دارد. بله! همهٔ تغییراتی که می‌بینیم، تغییرات عرضی است؛ سیاه سفید می‌شود، سفید قرمز می‌شود، این شخص بزرگ می‌شود، کوچک می‌شود، نحیف می‌شود، لاغر می‌شود و چاق می‌شود، همهٔ اینها چیزهایی است که در عالم عرض تغییر هست! اما صحبت در آن است که این تغییرات نبوده است؟! نه، این تغییرات هست. صحبت در نبود و بود تغییرات و اعیان و اشیاء خارجی است نه در تغییرات، کسی منکر تغییر نیست! بالأخره معلوم است که یک دانهٔ سیب [این اندازه] است و ده‌تای آن را هم روی هم جمع کنیم یک گرم نمی‌شود! این یک دانهٔ سیب تبدیل به یک درخت هفت هشت متری می‌شود حالا در همدان باشد سی چهل متر هم بالاتر می‌رود و به‌اندازهٔ هندوانه هم سیب

می‌دهد!! ولی اصلش [این اندازه] است و این اوّلش است. این تغییری که می‌خواهد پیدا بشود، تغییر هست نه‌اینکه این تغییر نبوده است. الآن فرض کنید یک دانه طناب و یک خط و ریسمان را بردارید و باهم حرکت بدهید. این طناب نیم‌متری را که حرکت می‌دهید، از آن سرش تا این سر که دست شماست حرکت می‌کند، همهٔ اینها دارد حرکت می‌کند و تا دست شما حرکت نکند، آن حرکت نمی‌کند و این قائم به دست شماست. ولی آیا می‌توانید بگویید که کدام قبل بوده و کدام بعد است؟ یعنی اگر از نظر زمانی این طناب را بگیرید و شروع به حرکت کنید، دست شما چند ثانیه قبل از طناب حرکت کرده و بعد طناب حرکت کرده است؟ هیچ! به‌مجرد اینکه دست شما حرکت کند طناب هم حرکت می‌کند و حتی یک صد هزارم ثانیه بین انگشت شما و بین این نخ فاصله نیست. اما علت آن حرکت چیست؟ علت، دست شماست.

عدم تخلل زمان بین علت و معلول

این را عدم تخلل زمان بین علت و بین معلول می‌گویند یعنی در هرجا که علت به‌عنوان إنَّه هی علّةٌ تحقق پیدا کرد، در همان‌جا معلول حضور دارد و می‌گوید: ما هم هستیم و خیال نکن تو علتی و بالاتری و فلانی که خودت را از ما بالاتر فرض می‌کنی! بالاتری، باش! ولی ما هم علتیم و در اینجا تشریف داریم، ما هم در اینجا هستیم و برای خودمان هم کسی هستیم! می‌توانی؟! بسم الله! تو خودت باش و ما نباشیم! آن‌وقت آن دیگر علت نیست و یک چیز دیگر است. الآن شما این نخ را رها کنید، دیگر این انگشت شما علت نیست و انگشت است. چه موقعی به این علت گفته می‌شود؟! وقتی که شما مجبورید و چاره ندارید که این نخ را بگیرید. لذا شاعر می‌گوید: خدایا هم تو علت ما هستی [و هم ما ظهور تو هستیم]!

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لست تظهر لولای لم اکن لولاک[1]

اگر من نباشم تو چه موقعی می‌توانی ظهور پیدا کنی؟! ظهور پیدا کن ببینم! ما هم برای خدا شاخ و شانه می‌کشیم و می‌گوییم: خدایا درست است که تو خدای ما هستی و علت هستی و خالق هستی، اینها را قبول داریم ولی از آن‌طرف هم اگر ما نباشیم خدایی تو اینجا چه فایده و نقشی در اینجا دارد؟! ما باید باشیم تا تو بتوانی خدایی خودت را نشان بدهی! باید ما باشیم تا تو بتوانی خالقیت خودت را ابراز کنی! اگر من نباشم و شما هم نباشی و آن یکی هم نباشد، پس خدا چه‌کار می‌کند؟! دستش را روی سرش می‌گذارد و قلیان می‌کشد!! خب اینکه دیگر نمی‌تواند کاری انجام بدهد. باید یک انسان، ظهور خارجی، مخلوق و معلولی باشد تا علت در جنبهٔ علیتش تحقق پیدا کند والاّ دیگر علت نیست! خب آنکه دیگر خالق نیست! می‌خواهد چه چیزی را

---

[1] . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

خلق کند؟! اینکه هنوز خلقی نکرده است! اینکه هنوز ظهور پیدا نکرده است! در همان بساطت و صرافت خود و مقام احدیة الذات خودش باقی می‌ماند. پس می‌فرماید: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»! تا من نباشم این ظهور در کجا می‌تواند تحقق پیدا کند؟! بنابراین به این وسیله مسئلهٔ قدر روشن شد. حالا طبعاً رفقا به این روایاتی که در این زمینه هست می‌رسند و مطالعه می‌کنند! با این نکاتی که عرض شد متوجه می‌شویم که همهٔ روایات و احادیث و آیاتی که در این زمینه آمده‌اند اینها جنبهٔ تغییراتی دارد که آن تغییرات در نفس خود مقام قضاء و قدر به این کیفیت بیان شده است نه‌اینکه تغییری نبوده است و بعد تغییر پیدا شده است! این دو حرف است. یک وقت می‌گوییم که آیا تغییر و تحول نبوده است؟! بوده است. همین‌طورکه ما الآن هستیم، در خود آن مقامات علوی و ربوبی هم تغییر و تحولات بوده است و این مسائل هست. وجود یکی علت برای دیگری است. پس مراتب شدت، مراتب ضعف، کثرت در وجود و تشکیک در وجود برای چیست؟! یک وقت می‌گوییم که تغییر و تحول نبوده است، عدم بوده و بعد پیدا می‌شود که آن یک مطلب دیگر است که آن با این مبانی‌ای که عرض شد دیگر جایی ندارد.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد